

## بخش پنجاه و نهم مسیر از میان بلوچستان

ساعت ۷ صبح دمای هوا ۲۱ درجه بود. ابرها چتر طبیعی بسیار به جایی بودند. آرزو می‌کردم تا ایستگاه بعد شرایط همینگونه باقی بماند اما باعث می‌شد نور محیط گرفته شود. حتی با عینک دولایه برفی انعکاس نور خورشید چشمان مرا آزار می‌داد. به همراه ناوانگ که در طول شب از همراهی با کاروان بارها خسته شده و مراجعت کرده بود به سمت شرق حرکت کردم. در سمت راست مسیر کوه کم‌ارتفاعی وجود داشت و کوه سمت چپ اندکی مرتفع‌تر بود. شیب منطقه به سمت شمال بود. جهت آبراه‌های خشک کوه‌های جنوبی هم در آن سمت بودند. دره‌ها پستی و بلندی اندکی داشتند. هیچ بوته‌ای دیده نمی‌شد. زمین پوشیده از لایه‌های ماسه سرخ و سبز سیر بود. منظره یک‌نواخت بود و در طول روز تغییری نیافت. من به روی شتر مشغول مطالعه بودم. علاقه زیادی به شرایط آب و هوایی منطقه داشتم. در یک منطقه محدود در شرق، باران می‌بارید اما آسمان در جنوب باز بود. اگر ما در این مسیر بی‌آب و علف و یک نواخت پیش از پراکنده شدن ابرها به ایستگاه می‌رسیدیم بسیار خوشحال می‌شدم. حتماً اسرار محرمانه‌ای از میان سیم‌های تلگراف عبور می‌کرد. حدود ساعت ۹ افق باز شد. ساعت یک دمای هوا در سایه ۳۳ درجه بود. گاهی خرمگس‌های گوش‌تخوار مانند پیکان سریع خود را به شترها زده، دور شتر چرخیده و دور می‌شدند. از کنار کوه منفرد مرتفعی به نام کوه دلیل گذشتیم. سمت چپ مسیر، بیابان گسترده‌ای با کوه‌های منفرد کوتاه بود. شیب منطقه به سمت جنوب شد و ما در محلی بودیم که از شمال به سمت گود سیره و از جنوب به سمت هامون ماشکیل شیب داشت.

از سخن بلد که با اشاره به نقطه‌ای گفت آنجا ایستگاه هومی<sup>۱</sup> بود خوشحال شدم. با رسیدن به دروازه آن من به سرعت خود را به دست‌شویی رساندم. ایستگاه در ارتفاع ۱۰۰۲ متری واقع شده بود. بونگالوی آن اندکی کوچکتر از کلبه‌های پیشین بود. بسیار به موقع به ایستگاه رسیدیم زیرا چندی بعد آقای اوگیلوی<sup>۲</sup> با ۶ سرباز و ۲۵ شتر از کوپته از راه رسید. مرد ۲۵ ساله بسیار احساساتی و دوست‌داشتنی بود که کنسول انگلستان در بم شده و عازم محل مأموریت خود بود. او تنها اروپائی مقیم بم خواهد بود. مسافر سومی هم وارد ایستگاه شد. او تاجری به نام سلیمان‌جی بود و کالاهای هندی را با صد شتر به سیستان می‌برد. نامه‌ای از اشرف خان به او رسیده و او را از شیوع طاعون با خبر کرده بود. او

۱. Humi .۲. Ogilvie

نوشته بود که اهالی سیستان یا مرده و یا محل زندگی خود را ترک کرده بودند. آقای اوگیلوی به او پیشنهاد کرد کالاهای خود را برای فروش به بم و کرمان ببرد. روز اول ماه مه زودتر از معمول آماده حرکت شدیم. پس از مدت کوتاهی من متوجه غیبت ناوانگ شدم. او را صدا زدم و یکی از کارکنان ایستگاه او را آورد. نونگ مدتی با من همراهی کرد. در پای بوته سایداری چاله‌ای کنده و به روی شن خنک دراز کشید. وقتی من او را صدا زدم عکس‌العملی نشان نداد و من به راه خود ادامه دادم. حتماً احساس کرده بود که طاقت تحمل روز گرم دیگری را نداشت. من صبح برای آخرین بار از باقی مانده غذای خود به او داده بودم. این سگ مهربان که از کریمخان با ما بود سرنوشت دیگری داشت. من برای آخرین بار نظری به او انداختم.



مسیر امروز هم مانند روزهای پیش کاملاً یکنواخت بود. کوه‌های کوتاهی به رنگ‌های گوناگون دیده می‌شد. تپه‌های کوتاه، ماسه‌ای بودند و پوشش گیاهی کم بود. در کنار رود مشکی در ارتفاع ۹۳۸ متری یک آسیاب بادی و چند نخل دیده شد که منظره غیرمعمولی بود. این ایستگاه بونگالوی خوبی داشت. در حیاط زیارتگاهی به نام زیارت سلطان با دیوارهای سنگی چند نخل وجود داشت. چند قبر هم دیده می‌شد که مردم نوارهای پارچه‌ای رنگارنگی بسته بودند. ایستگاه دارای پست و تلگراف بود. سروان بن<sup>۱</sup> از نوشکی به پیشواز من آمده بود. او می‌گفت تمام رؤسای ایستگاه‌ها در طول مسیر دستور گرفته بودند که به طرز بسیار محترمانه در خدمت من باشند. یک سرا، یک حمام و چند کلبه وجود داشت. من گوسفند، مرغ، تخم‌مرغ، شیر و شکر خریداری کردم. در اطراف ایستگاه چندین چشمه وجود داشت اما آب آنها شور بود. یکی از چشمه‌ها در حیاط زیارتگاه سلطان بالا می‌آمد و دمای آب آن ۲۲ درجه بود. حوضچه کوچکی پدید آمده بود و شترها از آن آب خوردند. اندکی دورتر در شمال ایستگاه، چشمه آب شیرینی وجود داشت و ما مشک‌ها و قمقمه‌ها را پر کردیم. بلوچ‌ها به آب شور چشمه عادت داشتند اما مسافری غریبه دل درد

Benn .۱

می‌گرفتند.

روز بعد ناوانگ در کنار درب بونگالوی من بود و به آرامی نزد من آمد. انگار نه انگار که اتفاقی افتاده باشد. دم خود را تکان می‌داد. گویی از من می‌خواست این کلبه خنک را ترک نکنم. هر دو از دیدار هم خوشحال شدیم. او رد پای مرا در طول شب گرفته بود. به او آب و غذا دادم. احساس می‌کردم که او در آینده هم این کار را تکرار خواهد کرد و شبانه حرکت کرده و خود را به من خواهد رساند. با آغاز حرکت روز دوم ماه مه او در کلبه باقی ماند و من پس از آن هرگز این سگ با وفا را ندیدم. دستور دادم اگر او در ایستگاه بماند با او به مهربانی رفتار شود و او را به همراه یک کاروان ایرانی به ایران بفرستند.

در نزدیکی مشک‌چای از مسیل خشک و عمیقی به نام رود روغنه که از کوه‌های دومودیم<sup>۱</sup> در جنوب شرق می‌آمد گذشتیم. آسمان صاف بود و نسیم خنکی می‌وزید. آفتاب از روبرو به ما می‌تابید. خط افق در شرق و جنوب صاف بود و مسیر تا دور دست جنوب‌شرق دیده می‌شد. اگرچه مقداری از سنگ‌های جاده را در دو طرف آن جمع کرده بودند اما هنوز هم جاده سنگ‌های نوک تیزی داشت که پای شترها را آزار می‌داد. یکی از همراهان من پای برهنه حرکت می‌کرد، سنگ، پای او را زخم کرده بود و مجبور شد کفش‌های خود را به پا کند. منظره ساعت‌ها یک‌نواخت بود. یک کمر بند شنی کم‌عرض در سمت راست جاده بود و به آهستگی از آن دور می‌شد. به نظر می‌رسید ساحل دریاچه‌ای باشد که سطح ساکن آن آینه‌وار می‌درخشید اما خطای باصره بود.

چند ساعت دیگر سپری شد و منظره تغییری نکرد. کوه سلطان با قلّه کوتاه، هر می‌شکل و زرد در زمینه سرخ کوهپایه بسیار زیبا می‌نمود. کویر بی‌انتهای تپه‌های شنی روان در دور دست جنوب به چشم می‌خورد. کلاغ‌هایی که به روی سیم تلگراف نشسته بودند با رسیدن ما پرواز می‌کردند. گاهی از کنار لاشه و اسکلت شترهائی می‌گذشتیم. آنها گردن خود را به عقب برگردانده و مانند کشتی‌های شکسته بودند. ساعت یک دمای هوا در سایه ۳۷ درجه شد. ارتفاع منطقه ۸۱۵ متر بود. امواج گرما به روی سطح بیابان کاملاً مشخص بود. گاهی از آبراهی با چند بوته خشک می‌گذشتیم. از کنار دو محل نماز در هوای آزاد عبور کردیم. دایره سنگ‌چینی بود و سنگ سیاهی قبله را نشان می‌داد. مسیر سنگفرش شده‌ای به سمت دایره می‌رفت و مؤمنان در آنجا نماز می‌خواندند. ایستگاه کوندی در ارتفاع ۷۵۳ متری در دوردست نمایان شد. این بنا گویی از افق بالا آمده بود اما یک خطای باصره بود. تعداد لاشه شترهائی که قدرت ادامه سفر نداشتند بیشتر شده بود. چند لاشخور منتظر عبور ما بودند تا مجدداً از لاشه‌ها تغذیه کنند.

در سفر روز بعد هم تغییراتی در منظره ایجاد نشد. تنها اختلاف این بود که تیرهای تلگراف در سمت راست جاده بودند. کوه‌های کم‌ارتفاعی در شمال به چشم می‌خورد و منطقه شیب ملایمی به‌همامون ماشکیل در سمت جنوب داشت. در جهت شمال‌شرق با سرعت نسبتاً زیادی حرکت می‌کردیم تا نسیمی ایجاد شود. هوا به قدری ساکن بود که می‌شد شمع روشنی را در دست حمل کرد. در ارتفاع ۷۶۶ متری دمای هوا ساعت یک ظهر در سایه

۴۰ درجه بود. به نظر می‌رسید که در کوره‌ای بودیم. از شدت گرما چشمان من سیاهی می‌رفت. مسلماً در روزهای آینده هوا گرم‌تر خواهد شد. مدت کوتاهی برای صرف صبحانه توقف کردیم. بالاپوش خود را به روی زمین گرم انداختم. مانند آن بود که به روی اجاقی نشسته باشم. آب مشک‌ها ولرم شده بود و تلخی آن احساس می‌شد اما با کیک‌هایی که می‌خوردم قابل تحمل بود.

به ایستگاه تراتو<sup>۱</sup> در ارتفاع ۷۷۷ متری رسیدیم. چاه آن در عمق دو و نیم متری به آب می‌رسید. دمای آب ۲۲ درجه بود. ساعت ۷ باده شدیدی از شمال‌غرب وزیدن گرفت. ساعت ۹ شب دمای هوا ۲۸ و آب وان حمام ۲۳ درجه بود. داخل بونگالو گرمای خشک اذیت می‌کرد. من تختخواب خود را به هوای آزاد برده و تقریباً لخت دراز کشیدم. بادی که می‌وزید مرا اندکی خنک می‌کرد. باد حدود نیمه‌شب قطع شد و حمله پشه‌ها آغاز گشت. مجبور شدم پتو را به روی خود بکشم. باید پلکانی تا بام بونگالو می‌ساختند تا مسافر در روزهای گرم سال بالاتر از زمین داغ بخوابد.

اما چرا انگلیسی‌ها در این جاده شوسه با اتومبیل حرکت نمی‌کردند؟ در این جاده خوب می‌شد فاصله رباط تا نوشکی را با اتومبیل در عرض چند روز طی کرد.

اندکی پیش از طلوع، هوا بسیار گرم شد. هیچ ابری در آسمان دیده نمی‌شد و نسیمی نمی‌وزید. مه رقیقی سطح زمین را پوشانده بود. در آسمان صاف مانعی سر راه آفتاب نبود تا از شدت آن بکاهد. دید من تار شده و کوه‌ها ناپدید شده بودند. بهترین صفت برای این منطقه خاکستری بی‌آب و علف بود. سرزمینی خشن‌تر از این منطقه در جهان وجود ندارد. پس از چند ساعت به بیابانی با پوشش گیاهی اندکی رسیدیم. ملخ‌های زرد و سبز به روی بوته‌ها نشسته و با رسیدن ما جهش می‌کردند. حشرات موزی همراه شترهای ما بودند. پشه‌ها بینی شترها را اذیت می‌کردند. آنها دائماً خود را می‌تکاندند تا از شر حشرات خلاص شوند.

از کمربندی شنی با تپه‌های منظم گذشتیم. ارتفاع تپه‌ها ۳ تا ۴ متر بود و در فاصله چند صد متری همدیگر بودند اما هرگز به هم متصل نمی‌شدند. بین آنها شنی وجود نداشت. گاهی اسکلنت شتری دیده می‌شد. شکل تپه‌ها مانند هلال ماه و جهت آنها شمال‌غرب بود. تپه‌ها در حال حرکت به سمت جنوب‌شرق بودند. آنها در مناطق شمالی پدید آمده و در مناطق جنوبی از بین می‌رفتند. در این محل که جاده عبور می‌کرد شرایط برای تشکیل آنها مناسب بود. تپه‌ها مانند کشتی‌هایی بودند که از کویر آمده باشند و در مواقعی که باد نمی‌وزید مدتی به این شکل باقی می‌مانند. هنگام بادهای سخت تپه‌ها حرکت می‌کردند. تپه بلندی در وسط جاده ایجاد شده بود و ما از سمت چپ، آن را دور زدیم. از شرایط بیراهه مشخص بود که این تپه مدت‌ها در این محل باقی بود. در ۲۰ متری آن راه دیگری وجود داشت و نمایانگر آن بود که تپه حرکت کرده بود. باید طوفانی در می‌گرفت تا این تپه را حرکت می‌داد. تپه دیگری بین دو تیر تلگراف ایجاد شده بود و بالای آن هم‌سطح سیم‌ها بود. یک پایه موقتی سیم را بالاتر از تپه نگه می‌داشت. از سه کمربند شنی با تپه‌هایی گذشتیم. به نظر می‌رسید که از مناطق کم‌ارتفاع بین کوه‌های شمالی آغاز شده باشند.

آبراهی به عمق دو متر را پشت سر گذاشتیم. نسیم ضعیفی می‌وزید. گاهی در شمال‌شرق گردباد کوچک ساکتی ایجاد می‌شد. یکی از آنها به تپه‌ای نزدیک شد و مانند تلمبه‌ای شن را به آسمان کشید. چنین می‌نمود که تپه چیق دود می‌کند. در این گرما حتی دیدن شعله‌های آتش هم امکان داشت. گردباد دیگری با شدت تمام به سمت ما می‌آمد. شترها شروع به دویدن کردند تا گرفتار آن نشوند. من برای حفظ تعادل خود زانوهای خود را به بدن حیوان فشار می‌دادم.



چادر ایلات بلوچ

بیابان ساکت، روشن و گرم در تمامی جهات گسترده بود. به ایستگاه چاه سیندان در ارتفاع ۹۳۳ متری رسیدیم. محل فقیری بود و فقط شیر برای فروش یافت می‌شد. آب آن شیرین بود و بهترین آبی بود که من پس از هیلمند خورده بودم. عمق چاه آن به ۹ متر می‌رسید. دمای آب ۲۳ درجه بود. چاه‌های دیگری هم وجود داشت. من به اندازه زیادی آب خوردم زیرا بسیار عرق کرده بودم. منطقه مانند حمام ترکی در طول روز روزنه‌های بدن را باز کرده و عرق چکه می‌کرد. بهترین نکته پس از سفر خسته‌کننده روزانه حمام کردن پس از ورود به بونگالو بود. سپس در یک صندلی نشسته و مشغول مطالعه می‌شدم. ساعت ۷ سری به کاروان باری که به همراه رضا آماده حرکت بود زدم. من از یک روزنامه سوئدی یک کلاه شیپوری ساخته بودم. اگرچه زیبا نبود اما کارائی خوبی داشت. تعدادی روزنامه را درون هم قرار داده و آن را به صورت شیپور در آورده بودم. مدتی به تماشای سوسک‌ها پرداختم. از مدفوع شترها گلوله‌هایی ساخته و حرکت می‌دادند. آنها عقب‌عقب حرکت کرده و با پاهای خود گلوله را قل می‌دادند. در پستی‌وبلندی‌ها گلوله سر خورده و به عقب می‌رفت اما آنها با سعی فراوان مجدداً تلاش می‌کردند تا بالاخره موفق می‌شدند. این‌درس صبر و بردباری برای من بود و من هم بالاخره از شر این‌کویر راحت خواهم شد. در جنوب‌غربی افغانستان محلی به نام کویر جهنم وجود دارد. به نظر من برای کویرهای بلوچستان هم باید از این نام استفاده کرد. در شرق چاه سیندان آبراه بزرگی که از مناطق کوهستانی ملک نارو در شمال می‌آمد

به سمت هامون ماشکیل می‌رفت. در این مسیل بوته‌هائی روئیده بود. مسیر در شرق آن مجدداً ماسه‌ای شد. منطقه پوشیده از ملخ بود. آسمان هنگام جهش آنها تاریک می‌شد. با حرکت ما تعدادی از آنها له شده و زیر پای ما صدا می‌کردند. سپس به منطقه پست و گسترده دیگری رسیدیم. بوته‌های فراوانی داشت و مشخص بود که ریشه‌های آنها به سفره آب زیرزمینی رسیده بود. به اوآسی به نام مالینگات باروت<sup>۱</sup> رسیدیم. دو چاه آب شیرین داشت. وجود نخلستانی با ۵۰ تا ۶۰ نخل مرا بسیار متعجب کرد. تعدادی از آنها بسیار بلند بوده و در زمینه‌خاکی بسیار زیبا می‌نمود. به آنها رسیدگی نشده بود و محصول زیادی نداشتند. کسی در نزدیکی آن دیده نمی‌شد اما ملخ‌ها به برگ آنها هم حمله کرده بودند. پای یکی از نخل‌ها ماری به سوراخی خزید.

به تپه فرسایش شده‌ای رسیدیم. سنگ‌ها به قدری گرم بودند که نمی‌توانستم آنها را در دست بگیرم. حدود ظهر هنگام استراحت کوتاه نمی‌شد قدم به روی زمین گذاشت و من عجله داشتم پشت شتر بنشینم. حتی گرما زیر سایه‌بان هم آزاردهنده بود. بسیار عجیب بود که شترها قدم به روی این زمین داغ می‌گذاشتند. گرمای هوا در سایه ۴۱ درجه بود. قمقه ابداع بسیار مفیدی در این شرایط بود. در این گرمای شدید دمای آب آن فقط ۲۲ درجه و نصف گرمای هوا بود.

ایستگاه مریوس<sup>۲</sup> در ارتفاع ۹۲۹ متری پشت کوهی پدیدار شد. ایستگاه در یک محیط شنی با چند نخل کوتاه تزئینی به نام پیش قرار داشت. ایستگاه در دره زیبایی واقع شده بود اما دیوارهای سنگی آن حرارت زیادی به خود جذب کرده بود. منطقه پر از مار و عقرب بود. سرپرست تلگرافخانه به رضا کمک کرد تا با گوشت گوسفند یک خورش هندی طبخ کند. سرپرست پستخانه دفا دار خوانده می‌شد. نامه‌های من در دفتر کار او بود. پیک‌ها مردان مسلمان پنجابی و بسیار محترم و مؤدب بودند. خانواده دفا دار در یک چادر سیاه از پشم بز زندگی می‌کرد. او پتان<sup>۳</sup> و افغان بود و بلوچ‌ها را براهوئی<sup>۴</sup> می‌خواند.

چند چاه آب شیرین در ایستگاه وجود داشت. تعدادی هم در کوه‌های اطراف بود و ایلات در کنار آنها اطراق کرده بودند. در چند نقطه قنات‌هائی به روش ایرانی حفر شده بود. گفته شد که زمستان‌ها هوا به قدری سرد می‌شد که تعدادی از اهالی از شدت بادهای سرد خشک می‌شدند. آنها از نوامبر تا مارس را بهار می‌خواندند و سبزی‌ها در این فصل سبز می‌شدند.

روز ۶ مه مسیر از سرزمین تپه‌ماهوری می‌گذشت. از میان کوه‌ها و تپه‌ها، از آبراه‌ها و مسیل‌ها که بوته‌هائی در آنها سبز شده بود گذشتیم. درختچه‌ها گاهی به بلندی درخت بودند. دمای هوا تا ۳۹ درجه رسید. باد جنوبی خشک و خفه‌ای می‌وزید. در ایستگاه سوتوگ<sup>۵</sup> در ارتفاع ۸۷۱ متری مردی کار می‌کرد. آب چاه آن شور بود. پشه‌ها در داخل بونگالو مرا

#### ۱. Merius ۲. Maligat Barot

۳. پشتون، پختون یا پتان نام گروهی از مردمان آریائی در کشورهای افغانستان، پاکستان و هند است که به زبان پشتو صحبت می‌کنند. جامعه پشتون به دو بخش و هفت شاخه عمده تقسیم می‌شود.

۴. طایفه‌ای از قوم دراویدی که به زبان براهویی سخن می‌گویند. محل زندگی آنها در ایلات بلوچستان و سند در پاکستان، جنوب افغانستان، استان سیستان و بلوچستان ایران و ناحیه مرو در ترکمنستان است.

۵. Sotog

تا صبح آزار دادند. مسیر تا ایستگاه چاکول در ۹۶۶ متری از پستی و بلندی‌های گذشت. بوته‌های بزرگ و فراوانی با برگ‌های ریز و سبز رنگ روئیده بود. گاهی از بیابانی با زمین سخت و پوشیده از ماسه سیاه می‌گذشتیم.

شب ۸ ماه مه دمای هوا تا ۱۹ درجه افت کرد. حدود ساعت ۴ از خواب بیدار شدم. احساس خنکی می‌کردم. پشه‌ها در طول شب مرا بسیار آزار داده بودند و مایل بودم از بونگالو خارج شوم. من با پشه‌کش هندی آنها را از خود دور می‌کردم. مصطفی خان رئیس قراولان من گفت که مسیر تا دلبندان حدود ۳۰ کیلومتر و طولانی بود و باید زودتر حرکت می‌کردیم. اما من عادت به عجله کردن نداشتم. هنگامیکه از کلبه خارج شدم شترها فرار کرده بودند. مردان به دنبال آنها بودند اما خبری از شترها نبود. مصطفی خان هم به دنبال شترها رفت. من در ایوان بونگالو به روی صندلی نشسته، مشغول مطالعه شده و از هوای خنک لذت بردم. ملخ منطقه را پوشانده بود.

ساعت ۹ مردان پس از پیدا کردن شترها در فاصله دوری از راه رسیدند. هنگامیکه می‌خواستند بار نسبتاً سبکی را به روی یک شتر قرار دهند او مقاومت کرد. این شتر سابقاً بار دو شتر را حمل می‌کرد. به ناچار بارها به روی شترهای دیگر بارگیری شده و یکی از همراهان در کنار شتر اعتصاب کننده در ایستگاه باقی ماند.

مسیر امروز از ارتفاعاتی با پوشش گیاهی و بوته‌های بیشتر می‌گذشت. در یکی از دره‌ها به اندازه‌ای ملخ بود که باید با تکان دادن دست از برخورد آنها با صورتم جلوگیری می‌کردم. هوا آرام بود اما گاهی نسیمی از جهات مختلف می‌وزید. در سمت راست جاده دره عمیقی با کمربندهای شنی کوچکی قرار داشت. اینجا و آنجا ایلات اطراق کرده و شترها و گوسفندان آنها در حال چرا بودند. حیوانات زیر سایه بوته‌ها ایستاده بودند. پس از مدتی مجدداً به بیابان گسترده‌ای که در سمت شرق تا افق امتداد داشت رسیدیم. بونگالوی ایستگاه دالبند در ارتفاع ۸۸۸ متری بهترین کلبه‌ای بود که من تا کنون دیده بودم. بسیار زیبا و جا دار بود و از آن به خوبی مراقبت شده بود.

مسیر روز بعد ما را به کارابوک در ارتفاع ۸۷۵ متری رساند. روز ۱۰ ماه مه به سمت یادگارچا در ارتفاع ۸۷۵ متری حرکت کردیم. اختلاف سطح این مسیر بسیار اندک بود. در سمت راست یک کمر بند شنی نسبتاً طولانی وجود داشت اما در سمت جنوب مزارع کشاورزی به چشم می‌خورد. تعدادی روستا با باغات میوه در کوهپایه‌ها دیده شد. برای جلوگیری از ورود به کمر بند شنی، مسیر مارپیچی را طی کردیم. گرما شدید نبود و فقط ۳۶ درجه بود و شبانه به ۱۶ درجه رسید. آفتاب هنوز کاملاً بالا نیامده بود که سوسک‌ها و ملخ‌ها فعال شدند. ۳ سال پیش ملخ‌ها تمامی محصولات این منطقه را خورده بودند.

بونگالوی یادگارچا در منطقه پستی واقع شده بود و چاه آب آن ۷ و نیم متر عمق داشت. آب آن با دمای ۲۳ درجه گرم اما شیرین بود. ایلات برای آب دادن به حیوانات خود نزدیک چاه آمده بودند. حدود ۵۰۰ شتر، چند صد گوسفند و تعدادی الاغ دیده می‌شد. شترها در گروه‌های متعدد تقسیم شده و پیش از مراجعت به صحرا یک بار دیگر آب خوردند. مردان ریش پریشانی داشته و چهره آنها آفتاب سوخته بود. عمامه سفیدی دور سر خود بسته و شلوار گشادی با یک پیراهن به تن داشتند. سطل با طنابی که دور چوب گردی بسته شده

بود وارد چاه می‌شد. آب را درون یک حوضچه سفالی می‌ریختند و هنگامیکه حوضچه پر می‌شد شترها را به سمت آن هدایت می‌کردند. شترها برای رساندن گردن دراز خود به حوضچه یکدیگر را هل می‌دادند. منظره جالبی پدید آمده بود و من از آن فیلم گرفتم. حالا فقط تا نوشکی ۴ روز راه پیش رو داشتیم. من چند شب اخیر بیرون از بونگالو می‌خوابیدم. در ساعات اول روز، آفتاب از روبرو به صورت ما می‌خورد و مانند آتش می‌سوزاند. روز ۱۱ مه دمای هوا به ۴۰ درجه رسید. پس از عبور از کمر بند ماسه‌ای به بیابانی رسیدیم. علف و چمن، محیط را سبز کرده بود. مسیر مستقیم تا چشم کار می‌کرد دیده می‌شد. کوه‌های جنوبی با یال صخره‌ای و خاکی مشخص بودند. منطقه جنوبی بوته‌های فراوانی داشت و ایلات و چوپان‌ها در آنجا اطراق کرده بودند. شترهای ماده از نوزادان خود مراقبت می‌کردند.



کلبه ویرانه در سیره

امروز هوا گرم‌تر از روزهای پیش بود. با حرکت سریع ما نسیمی ایجاد می‌شد. گرد و خاک هوا زیاد بود. ابری در آسمان نبود تا اندکی جلوی تابش آفتاب را بگیرد. من بیش از اندازه عرق می‌کردم و در آرزوی غروب و خنکی شب بودم. معمولاً یک ساعت دراز کشیده و از نسیم جزئی که به اندازه یک گیلان سرد می‌چسبید لذت می‌بردم. روزها در فکر یخچال‌های طبیعی هیمالیا و جویبارهای خنک و زیبایی که از آب شدن برف‌های آن پدید خواهد آمد بودم.

پس از ۶ ساعت سواری به اولین سایه مسیر زیر دو بوته بلند رسیدیم. برای صرف صبحانه که از کیک و آب تشکیل می‌شد توقف کردیم. من چند عکس گرفتم. دوربین و شیشه عکاسی به قدری گرم بود که نزدیک بود آن را بی‌اندازم و من با دستمالی آن را ننگه داشتم. اگرچه این سایه غنیمت بود اما من در آرزوی نشستن به پشت شتر بودم تا از زمین گرم فاصله بگیرم. باد گرم که شن‌ها را به آسمان می‌برد کمکی در خنکی هوا نمی‌کرد.

امروز هم ابر ملخ وجود داشت. رد پای آنها در شن‌های زمین دیده می‌شد. آنها تنگاتنگ هم به روی بوته‌ها می‌نشستند. خورده شدن و از بین رفتن بوته‌ها مشخص بود. من از ملخ‌ها منتفر بودم اما پشتکار سوسک‌ها را که روزها فعالیت کرده و شب‌ها جیرجیر آنها زیر نور ماه شنیده می‌شد ستایش می‌کردم.

ساعت ۹ شب دمای هوا ۳۳ درجه بود. بونگالوی پادا در ارتفاع ۸۷۶ متری واقع شده بود. چند مسافر در صف دست‌شویی بودند. انبوهی از ملخ در ایستگاه دیده می‌شد.